
فصل چهاردهم

جلب توده ها توسط انقلابيون

۱- گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا

ما (در فصل ۹، بخش ۵) دیدیم که چگونه ضرورت پیشتاز انقلابی از گسیختگی عمل مستقیم توده ها و همچنین از ماهیت علمی استراتژی لازم برای سرنگون کردن قدرت بورژوازی ناشی می شود. اکنون می توانیم یک عامل دیگر را (یعنی عامل گوناگونی سیاسی در بین پرولتاریا را) به این تحلیل بیفزاییم.

جنبش کارگری، در هر کشوری از جهان، همچون جمع کل روندهای ایدئولوژیک متفاوت ظاهر می شود. روندهای سوسیال دموکراتیک، یعنی اصلاح طلبان کلاسیک، احزاب کمونیست رسمی طرفدار مسکو، که منشاء استالینیستی داشته و هر چه بیشتر جهت گیری اصلاح طلبانه نوین را اتخاذ می کنند، آنارشیزم ها و سندیکاگرایان آنارشیزم، مانویست ها و انقلابیون مارکسیست (بین الملل چهارم)، تمام این روندها در کنار هم موجودند. در بسیاری کشورها همچنین گروه های بینابینی (اشتریست ها) نیز در بینابین این روندهای ایدئولوژیکی عمده، وجود دارند.

این گوناگونی موجود در جنبش کارگری ریشه های عینی متعددی در واقعیت و در تاریخ پرولتاریا دارد.

طبقه کارگر از نظر شرایط اجتماعی زندگی، کاملاً همگون نیست. کارگران برحسب این که در صنایع بزرگ یا کوچک کار می کنند، برای چندین نسل، به تازگی شهرنشین شده اند، آنان بسیار ماهر هستند یا فقط دارای مهارت متوسط می باشند، عقاید بنیادی سوسیالیسم علمی را با سرعت های متفاوت درک می کنند.

کارگران بسیار ماهر، نیاز برای سازمان اتحادیه کارگری را به مراتب سریع تر از کارگرانی می فهمند که نصف عمرشان را بیکار بوده اند. ولی سازمان اتحادیه کارگری آنها همچنین این خطر را دربر دارد که زودتر تسلیم و سوسه های صنفی گرایی تنگ نظرانه شده و منافع کل طبقه کارگر را فدای منافع ویژه یک قشر اشرافی طبقه کارگر کند. بدین معنی که به منظور دفاع از امتیازات ویژه خود، سعی نماید که از دسترسی دیگران به این مزیت جلوگیری کند. آگاهی یافتن از نیروی عظیم و بالقوه توده های عظیم پرولتاریا و درک امکان یک مبارزه پرولتاریائی پیروزمند برای تسخیر قدرت و کارخانه ها از بورژوازی، برای کارگران شهرها و صنایع بزرگ سهل تر است تا برای کارگران کارگاه ها و شهرهای کوچکتر.

عامل تنوع تجربیات مبارزاتی و استعدادهای فردی را باید به عوامل ناهمگون بودن طبقه کارگر اضافه کرد. بخشی از کارگران ممکن است که تجربه چندین اعتصاب (بیشتر آنها موفقیت آمیز) و تظاهرات را داشته باشند. شکل گرفتن آگاهی این بخش از کارگران بر مبنای این تجربه تفاوت دارد با شکل گرفتن آگاهی گروه دیگری از پرولتاریا که فقط در طی ده سال یک اعتصاب (آنهم اعتصابی ناموفق) را تجربه کرده و هیچ گاه بطور یک پارچه در یک مبارزه سیاسی شرکت نکرده است. کارگر یا کارمندی شاید، طبیعتاً علاقمند به مطالعه و خواندن نه تنها روزنامه بلکه جزوه و کتاب باشد و کارگری دیگر، شاید بندرت چیزی بخواند. یکی شاید طبعاً مبارز و حتی رهبری جسور باشد، دیگری ممکن است منفعل تر باشد و گوشه گیری را ترجیح دهد. یکی ممکن است به سادگی با همکاران خود دوست شود و دیگری بیشتر اهل خانواده بوده و در زندگی خانوادگی جذب بود. تمام اینها تا اندازه ای، در رفتار و سیاست انتخابی فرد فرد کارگران، و نیز در سطح آگاهی طبقاتی آنها اثر می گذارد.

دست آخر ما باید تاریخ و سنت های ملی خاص جنبش کارگری در هر کشور را مورد توجه قرار دهیم. طبقه کارگر بریتانیا، اولین طبقه کارگری که توانست سازمان

طبقاتی سیاسی مستقل خود را با جنبش چارتیست بدست آورد، هرگز تجربه یک حزب توده ای بر پایه تعالیم یا برنامه مارکسیستی را، حتی در سطح ابتدائی، نداشته است. حزب توده ای اش، یعنی حزب کارگر، از درون مبارزه اتحادیه های توده ای بیرون آمد و متکی بر آن است.

طبقه کارگر فرانسه، تحت تأثیر زیاد سنت های خاص نیمه اول قرن نوزدهم خود (بابوفیسم، بلانکیسم، پرودونیسم)، بعلت ضعف نسبی صنعت بزرگ و پراکندگی نسبی اش در شهرستان های دور افتاده، از دست یافتن به مارکسیم بازماند. پیش از این که جریان کلی مبارزه طبقاتی بتواند به وسیله اعتصاب توده ای (یونن سال ۱۹۳۶، اعتصابات ۱۹۴۸-۱۹۴۷، ماه مه ۱۹۶۸) تعیین شود و پیش از آنکه حزب کمونیست فرانسه بتواند تبدیل به حزب مسلط طبقه کارگر گردد و به آن چشم انداز و سنتی را ببخشد که صریحاً نشانه ای از مارکسیسم داشت باشد، طبقه کارگر فرانسه به ایجاد کارخانه های بزرگ در پاریس، لیون، مارسو و شمال شرقی فرانسه در بین دو جنگ جهانی و هم چنین در بین دهه های ۵۰ و ۶۰، احتیاج داشت.

طبقه کارگر و جنبش کارگری اسپانیا دارای سنت سندیکالیستی انقلابی طولانی ای است که از توسعه نیافتن صنعت بزرگ در شبه جزیره ایبری، بشدت تأثیر پذیرفته است.

تنوع روندهای ایدئولوژیک در جنبش کارگری نتیجه منطق و تاریخ خود آن است. بدین معنی که مجادلات و تضادهای ناشی از خود روند مبارزه طبقاتی است. بین الملل اول بر سر مسئله لزوم تسخیر قدرت سیاسی به مارکسیست ها و آنارشویست ها تجزیه شد. بین الملل دوم بر سر مسائل چندی از قبیل: شرکت در حکومت های بورژوازی، حمایت دادن به دفاع ملی در کشورهای امپریالیستی، و حمایت دادن به سرکوب مبارزات انقلابی توده ها، دقیقاً در لحظاتی که این مبارزات بقای اقتصاد سرمایه داری و دولت بورژوازی را تهدید می کند، به انقلابیون و اصلاح طلبان تجزیه شد. بین الملل سوم به استالینیست ها و "تروتسکیست ها"، به

حامیان و مخالفین نظریه انقلاب مداوم و نظریه "انقلاب چند مرحله ای"، به حامیان و مخالفین ساختن و تکمیل کردن ناکجاآباد سوسیالیسم در یک کشور و بدنبال آن به حامیان و مخالفین تابع کردن منافع انقلاب جهانی به باصطلاح احتیاجات تکمیل این نا کجا آباد، تجزیه شد.

لیکن، حتی این تنوع روندهای ایدئولوژیکی ریشه های عینی و مادی عمیق تری دارد.

۲- جبهه واحد طبقه کارگر علیه دشمن طبقاتی

تنوع روندهای ایدئولوژیکی در جنبش کارگری منجر به قطعه قطعه شدن سازمان های سیاسی طبقه کارگر شده است. در حالیکه وحدت اتحادیه های کارگری در کشورهای بسیاری (از قبیل بریتانیای کبیر، اسکاتلندیای، جمهوری فدرال آلمان، و اتریش) وجود دارد. چند دستگی سازمان های سیاسی متفاوت همه جا گیر است. ما ماتریالیست ها، باید درک کنیم که این واقعیت نه نتیجه تصادف - "جنایات"، "انشعابگران" یا "نقش خیانتکارانه" فرد یا گروه کوچکی "خاننین" - بلکه نتیجه علی عینی است.

این چند دستگی سیاسی فی النفسه چیز بدی نیست. طبقه کارگر توانسته است بعضی از چشم گیرترین پیروزی هایش را در شرایطی که احزاب و گرایشهای زیادی در کنار هم وجود داشتند و همه با هم ادعای هوا خواهی و وابستگی به جنبش کارگری را می کردند، بدست آورد. در کنگره دوم شوراهای سراسری روسیه، که تصمیم انتقال قدرت به شوراها را اتخاذ کرد، چند دستگی عمیق تری از آنچه که ما اکنون در غرب می بینیم در احزاب و گرایش های سیاسی متفاوت وجود داشت. تجزیه طبقه کارگر آلمان به سه حزب بزرگ (و معدودی گروه ها و روندهای کوچک تر) مانع پیروزی اعتصاب عمومی مارس سال ۱۹۲۰ که کویتهای ارتجاعی کاپ را در نطفه خفه کرد، نشد. اختلافات سازمان های سیاسی و سندیکاهای کارگری

پرولتاریای اسپانیا در ژوئیه سال ۱۹۳۶ مانع از آن نشد که تقریباً تمامی مراکز صنعتی واکنش صحیحی در برابر قیام فاشیستی - ارتشی نشان دهند. لیکن اختلافات سیاسی جنبش کارگری، تنها مادی نیروهای تهاجمی کل طبقه کارگر را تضعیف نمی کند که مانع اتحاد در عمل کارگران علیه دشمن طبقاتی، یعنی کارفرمایان، بورژوازی بزرگ، حکومت بورژوازی و دولت بورژوازی، نشود. پیش شرط دیگر عبارتست از، توانائی مارکسیست‌های انقلابی در دست زدن به یک مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی برای کسب اکثریت در طبقه کارگر و برای ساختن حزب توده ای انقلابی - به عبارت دیگر، وجود دموکراسی کارگری در جنبش کارگری سازمان یافته و ارائه یک خط مشی سیاسی صحیح توسط مارکسیست‌های انقلابی.

واکنش یک پارچه طبقه کارگر، بالاتر از همه در مبارزه علیه تهاجمات بورژوازی ضروری است. این می تواند یک تهاجم اقتصادی باشد، از قبیل: اخراج کارگران، تعطیل کارخانه ها، کاهش دستمزدها، و غیره. و نیز می تواند یک تهاجم سیاسی باشد. مانند: حمله به حق اعتصاب و آزادی اتحادیه های کارگری، حمله به حقوق دموکراتیک توده ها و جنبش کارگری، اسقرار رژیم های مستبد یا فاشیستی، و سرکوب کردن آزادی جنبش کارگری بطور اعم، در تمام این موارد، فقط واکنش عظیم و یکپارچه می تواند تهاجم بورژوازی را درهم بشکند. اتحاد در عمل واقعی طبقه کارگر، از طریق یک جبهه واحد واقعی بدست می آید که می بایست شامل کلیه سازمان های کارگری، که کوچکترین نفوذی در میان بخش های مهم پرولتاریا دارند، بشود.

یکی از بزرگترین فجایع قرن بیستم، شکست پرولتاریای آلمان با به قدرت رسیدن هیتلر در ۳۰ ژانویه سال ۱۹۳۳ بود. این شکست نتیجه امتناع و ناتوانی رهبران حزب کمونیست و سوسیال دموکرات های آلمان در رسیدن به موقع به توافق جهت تشکیل جبهه واحد علیه پیروزی نازیسم بود. نتایج این فاجعه چنان عظیم بودند که

هر کارگری باید درس اساسی این تجربه را جذب کند: برای جلوگیری از کسب قدرت توسط آدمکشان، شکنجه گران و جلادان حرفه ای از طریق عمل یکپارچه و قاطع توده های زحمتکش، جبهه واحد کلیه سازمان های کارگری علیه پیروزی فاشیسم، غیرقابل اجتناب است.

موانع و سدهای موجود در راه دست یافتن به جبهه واحد، اساساً دارای ماهیت سیاسی و ایدئولوژیکی هستند: اکثریت عظیم کارگران بطور غریزی، با هرگونه ابتکار متحد، موافق هستند، از میان این موانع سیاسی و ایدئولوژیکی، موارد زیر را می توان برشمرد:

* اعمال سرکوب کننده رهبران سوسیال دمکرات- و نیز رهبران استالینیست در موقعیت مشابه- به هنگامیکه مسئولیتی در دولت بورژوایی به عهده می گیرند. اقتدار رادیکال طبقه کارگر از چنین اعمالی که از عمل "ساده" شکستن اعتصابات تا سازماندهی پیوسته خیانت ها در سازمان های کارگری و حتی سازماندهی قتل رهبران انقلابی (نوسکه) یا حتی کارگران ساده را در بر می گیرد، به حق رنجیده اند.

* اعمال بوروکراتیک و اعمال نفوذ بی رویه از طرف رهبران اصلاح طلب و استالینیست سندیکاهای کارگری و نیز رهبران احزاب کمونیست که بطور ناگهانی به مواضع رهبری در جنبش کارگری دست یافته اند و غیره. اینهمه، بعلاوه اعمال سرکوبگرانه بوروکراسی در کشورهایی که در قدرت است، به حق دشمنی اقتدار مختلفی از کارگران را بر می انگیزد.

* نقش پیوسته ضدانقلابی رهبران سنتی جنبش کارگری، که رشد آگاهی طبقاتی را تضعیف می کند و بطور عینی (و گاهی عمداً) به طرح های ضدانقلابی و ضدکارگری سرمایه بزرگ کمک کرده و ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی را در بین طبقه کارگر اشاعه می دهد.

معهداً، ما باید علیه برخوردهای فرقه گرایانه و چپ گرایانه افراطی در رابطه با سازمان های توده ای سنتی جنبش کارگری مبارزه کنیم. فرقه گرایی و چپ گرایی

افراطی صرفاً موانعی در راه دست یافتن به جبهه واحد کارگری علیه دشمن طبقاتی نیستند، بلکه همچنین، موانعی هستند در راه مبارزه مؤثر علیه سلطه رهبری های اصلاح طلب و استالینیست بر اکثریت طبقه کارگر.

اشتباهات فرقه گرایانه چپ گرایان افراطی ناشی از عدم درک ماهیت دوگانه و متناقض سازمان های توده ای بوروکراتیک و سنتی جنبش کارگری است. (بطور کلی، فرقه گرایی در سطح نظری بوسیله اغراق یک جنبه مشخص از تاکتیک ها یا استراتژی و بوسیله عدم توانایی درک مسائل مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتاریائی در تمام پیچدگی هایش، یعنی در تمامیت اش، مشخص می شود)، این درست است که سیاست های رهبری های این سازمان ها به مقیاس وسیعی باب طبع بورژوازی هستند. و نیز درست است که آنها سیاست سازش طبقاتی را در پیش گرفته اند، مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تضعیف کرده اند، و مسنول شکست های بی شمار طبقه کارگر هستند. معهداً، به همان اندازه نیز درست است که وجود چنین سازمان هائی به کارگران اجازه میدهد تا به توانائی و آگاهی حداقل برسند که بدون چنین سازمان هائی این رشد آگاهی طبقاتی بسیار مشکل تر می بود.

وجود چنین سازمان هائی، هم چنین تغییر روز به روز توازن نیروهای سرمایه و کار را ممکن می سازد، که بدون آن اعتماد بنفس طبقه کارگر شدیداً متزلزل می شود. فقط جایگزین شدن بلاواسطه این سازمان ها توسط اشکال عالی تری از سازمان طبقاتی (خاصه شوراهای کارگران) است، که مانع از آن می شود که تضعیف آنها با عقب نشینی و فلج شدن طبقه کارگر همراه باشد. تضعیف این سازمان ها چه رسد به نابودیشان توسط ارتجاع بورژوازی، مبین تضعیف و عقب گرد سختی برای کل پرولتاریا خواهد بود. بر این مبنای اصولی است که مارکسیست های انقلابی برای سیاست جبهه واحد کارگری، علیه ارتجاع سرمایه داری مبارزه می کنند.

۳- دینامیک تهاجمی جبهه "طبقه علیه طبقه"

مارکسیست های انقلابی هر گاه با حمله سرمایه داری علیه طبقه کارگر، خصوصاً وقتی با خطر به قدرت رسیدن دیکتاتوری دست راستی یا فاشیسم، روبرو می شوند، ساختن جبهه واحدی از تمام سازمان های کارگری را پیشنهاد می کنند که در بر گیرنده تمام سطوح این سازمان ها باشد. آنها سعی می کنند تا کلیه سازمان هائی را که ادعا می کنند جزئی از جنبش کارگری هستند، درگیر کنند. منجمله میانه روترین سازمان ها و سازمان هائی که فرصت طلب ترین و تجربه نظر طلب ترین رهبری ها را دارند. مارکسیست های انقلابی رهبران احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست، اتحادیه های اصلاح طلب و مذهبی را به تشکیل جبهه واحدی از رهبری های ملی، منطقه ای، و ناحیه ای و همچنین به جبهه واحد در سطح کارخانه ها و محلات بمنظور مقابله و برخورد با حملات دشمن، دعوت می کنند.

سرباز زدن از بسط جبهه واحد به سطوح رهبری احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست (به اصطلاح سیاست های "دوره سوم" کمینترنی در رابطه با احزاب سوسیال-دموکرات، که امروزه از طرف برخی سازمان های مانوئیستی-استالینیستی دنبال می شود)، بر عدم درک کودکانه از عملکرد عینی اتحاد جبهه پرولتاریائی و نیز بر عدم درک از پیش شرط های ذهنی استوار است. پیش فرض این سیاست آن است که توده های کارگر طرفدار احزاب سوسیال دموکرات (یا آنها که طرفدار احزاب کمونیست هستند) از هم اکنون حاضرند بدون موافقت قبلی رهبران "سوسیال-فاشیست" یا "تجدید نظر طلب" خود، در عمل واحد با کارگران انقلابی شرکت جویند. بدین ترتیب، این سیاست وظیفه حل نشده جدا کردن توده ها از رهبری فرصت طلب، از طریق تجربه خودشان را حل شده می انگارد. در حقیقت، دعوت از رهبری های احزاب سوسیال دموکرات و کمونیست برای پیوستن در یک جبهه واحد علیه حمله ارتجاع است که به کارگرانی که از این رهبری ها پیروی می کنند اجازه می دهد تا از

طریق تجربه ضروری و با ارزش خود در باره اعتبار، صلاحیت و حسن نیت این رهبران قضاوت کنند.

بعلاوه، عنوان کردن این عقیده که درگیر کردن رهبری های احزاب سوسیال-دموکرات و کمونیست در جبهه واحد کارگری ضروری نیست، این گمان را بر می انگیزد که انقلابیون هم اکنون حائز اکثریت در طبقه کارگر می باشند و توهمات خطرناکی از قبیل امکان سرنگون کردن سرمایه داری، دولت بورژوازی، یا اهریمن فاشیسم، از طریق کودتای اقلیت را رواج می دهد.

آیا این بدین معنی است که جبهه واحد کارگری تاکتیکی است که صرفاً به اهداف دفاعی محدود می شود؟ ابدأً سازمان دادن کل طبقه کارگر در یک نیروی واحد ضربتی- حتی اگر در مرحله اول برای اهداف دفاعی باشد- توازن نیروهای طبقاتی را تغییر می دهد و مبارزه جویی، قدرت، اعتماد بنفس و قابلیت طبقه کارگر برای عمل سیاسی را به شدت تقویت می کند. بنابراین جبهه واحد کارگری امکانات عظیم دیگری را برای مبارزه بوجود می آورد که می تواند به سرعت یک مبارزه دفاعی را به یک حمله تهاجمی تبدیل کند. در زمان کودتای کاپ در مارس ۱۹۲۰، در آلمان، واکنش یکپارچه و پیروزمندانه سازمان های کارگری آلمان چنان شرایطی بوجود آورد که مبارزان بسیاری از سازمان ها- حتی سازمان های اصلاح طلب- در ظرف چند روز تصمیم گرفتند که ارتش مسلح کارگری را در چندین شهر ناحیه روهر برپا کنند. حتی میانه روترین رهبران اتحادیه کارگری شعار حکومت کارگران را می دادند. واکنش یکپارچه و پیروزمندانه توده های شهرهای بزرگ اسپانیا به کودتای فاشیستی ژوئن سال ۱۹۳۶ منجر به مسلح شدن عمومی پرولتاریا و تصرف کارخانه ها گردید.

مارکسیست های انقلابی به منظور بهره برداری کامل از امکانات بالقوه تهاجمی جبهه واحد کارگری، لزوم ساختن جبهه واحد را، هم در سطوح پائین و هم در رهبری، ارائه می دهند. بدون آنکه این فراخوان را به ضرب العجلی به احزاب

کارگری، اتحادیه های کارگری و یا توده ها تبدیل کنند. این پیشنهاد بدین معنی است که جدا از توافق های ملی و ناحیه ای و "ائتلاف های" سازمان های کارگری، جبهه واحد باید کمیته های محلی را در کارخانه ها، املاک و محلات درگیر مبارزه کند - کمیته هائی که باید به سریع ترین وجه ممکن به کمیته هائی تکامل یابند که بطور دموکراتیک انتخاب شوند، و بطور پیوسته در بسیج ها و عملیات توده ای درگیر شوند. دینامیک تهاجمی چنین ساختاری روشن است، چه بوضوح باعث بوجود آمدن شرایط انقلابی است.

۴- جبهه واحد کارگری و جبهه خلق

درست به همانگونه که مارکسیست های انقلابی طرفداران سرسخت جبهه واحد کارگری هستند، به همانگونه نیز سیاست های "جبهه خلقی" را رد می کنند. "جبهه خلق" سیاست دیرینه سوسیال دموکراسی، مبنی بر اتحاد بین بورژوازی "لیبرال" (یا "ملی"، یا "ضد فاشیست") با جنبش کارگری ("اتحاد چپ") می باشد، که توسط هفتمین کنگره کمینترن احیا شد.

تفاوتی بنیادی بین جبهه واحد کارگری و "اتحاد چپ" و یا "جبهه خلق" وجود دارد. جبهه واحد کارگری از طریق منطق "طبقه علیه طبقه" اش تحرکی را ایجاد می کند، باعث میشود مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی توسعه یافته و حاد گردد. جبهه خلق، بالعکس، از طریق منطق سازش طبقاتی اش مبارزات کارگران را متوقف کرده و حتی رادیکالترین اقشار کارگران را سرکوب می کند. در حالیکه جبهه واحد کارگری علیه تهاجم سرمایه داری (گذشته از علاقه فراوان رهبران اصلاح طلب به دفاع از این نظام)، دارای هیچ گونه پیش شرطی مبنی بر دفاع از نظام بورژوائی و مالکیت سرمایه داری نیست، جبهه خلقی بطور صریح بر پایه احترام به نظام و مالکیت بورژوائی استوار است. بزعم مدافعین این سیاست، اگر نظام بورژوائی و مالکیت خصوصی سرمایه داری را نپذیریم، آنگاه شرکت "بورژوازی مترقی"

در جبهه خلق غیرممکن خواهد بود و این خود "ارتجاع را تقویت" خواهد کرد. بدین ترتیب کل منطق جبهه خلق گرایش دارد به منحرف کردن، محدود کردن یا شکست دادن مبارزات توده ای. در حالیکه در مورد جبهه واحد کارگری چنین نیست.

در حالی که تفاوت بین جبهه واحد کارگری و جبهه خلق به دلیل ماهیت طبقاتی عینی این دو نوع توافق، قابل توجه است، لیکن تفاوت "مطلق" بین آنها وجود ندارد. در کاربردهای فرصت طلبانه از تاکتیک جبهه واحد این امکان وجود دارد که رهبران سازمان های انقلابی من در آوردی به این بهانه که نباید "رهبری های اصلاح طلب را ترساند" به متوقف کردن مبارزه توده ای مبادرت می ورزند. از طرف دیگر، در بعضی شرایط، توافقات جبهه خلقی می تواند توده ها را از توهامات سازش طبقاتی دور کرده و به سمت گسترش مبارزات آنها و حتی ایجاد سازمان های خود - حکومتی ایشان رهبری کند. چنین ابتکارهایی باید مسلماً مورد پشتیبانی مارکسیست های انقلابی باشند و آنها باید به هر طریق که ممکن است از آنها دفاع کنند.

ولی صرفنظر از این حالات میانی، مسأله اصول همچنان حیاتی است. از دیدگاه مبارزه طبقاتی، ما باید از سیاست های جبهه واحد کارگری پشتیبانی کنیم، و باید علیه هر ائتلاف سیاسی با احزاب بورژوازی، حتی احزاب "جناح چپ" بورژوازی، که استقلال طبقاتی سیاسی پروولتاریا را به مخاطره می اندازد، مبارزه کنیم.

۵- استقلال سیاسی طبقه و سازماندهی واحد طبقه

بنابراین، همانند مسأله ماهیت جبهه خلق واحد به یک سوال حیاتی منتهی می شود: چگونه طبقه کارگر می تواند علیرغم چند دستگی روندهای ایدئولوژیکی و احزاب، گروه ها و فرقه های متفاوت، و علیرغم نابسندگی سطح متوسط آگاهی طبقاتی، به سازماندهی واحد قدرت خود، و کاملاً مستقل از بورژوازی، نایل شود؟

کسانی که از بین رفتن این چند دستگی را به عنوان پیش شرط تحصیل سازمان واحد طبقه ارانه می دهند، در دنیای اوهام زندگی می کنند. این چند دستگی به مدت یک قرن وجود داشته است. و هیچ نشانه ای مبنی بر از بین رفتن سهل و آسان آن وجود ندارد. چنین تصویری در باره از بین رفتن این چند دستگی، عملاً به معنی آنست که بگوئیم که اتحاد جبهه پرولتاریائی (و بنابراین پیروزی اش) احتمالی گم شده در غبار تاریخ است.

کسانی که نیل به اتحاد در عمل طبقه را صرفاً نتیجه توافق های رهبران و مستقل از محتوای طبقاتی این توافقات و دینامیک عینی ای که ایجاد می کنند، می دانند. مثلاً آنهایی که بطور مسلم جبهه واحد را با جبهه خلق یکی می گیرند. فراموش می کنند که اتحاد واقعی جبهه پرولتاریائی فقط بر پایه ای طبقاتی امکان پذیر است، در حقیقت تصور ناکردنی است که تمام بخش ها و اقشار طبقه کارگر بتوانند محدودیت ها و خسارات موجود در توافق های مبتنی بر سازش طبقاتی را داوطلبانه بپذیرند.

بنابراین رابطه نزدیکی بین اتحاد در عمل کل طبقه کارگر و قبول مشترک اهداف مبارزات اش، و حتی اشکال مبارزاتی که توسط طبقه اتخاذ می شود، وجود دارد. مارکسیست های انقلابی کاملاً موافق هر گونه ابتکاری هستند که به یکپارچگی بیانجامد، زیرا به عقیده آنها چنین ابتکارهایی همیشه راستای مبارزه جویی و آگاهی یافتن کارگران را به سوی مبارزه طبقاتی تسلیم ناپذیر علیه سرمایه، تقویت می کند.

استقلال طبقاتی پرولتاریا، که اتحاد طبقه بدون آن غیرقابل حصول است، در رابطه با کارفرمایان در سطح کارخانه و بخش صنعتی، در رابطه با احزاب بورژوائی، و هم چنین در رابطه با دولت بورژوائی، حتی آزادترین و دموکراتیک ترین دولت بورژوائی صادق است. اعتماد به نفسی که طبقه کارگر از طریق تجربه اتحاد واقعی و وسیع طبقه بدست می آورد، او را به سمت حل تمام مسائل به دست خودش سوق می دهد، حتی آن مسائلی که بطور معمول بر عهده پارلمان و اگذار می شوند. این دلیل دیگری

است برای اینکه چرا انقلابیون راسخ ترین و پیگیرترین طرفداران اتحاد در عمل کل طبقه کارگر هستند.

۶- استقلال طبقاتی و اتحاد طبقاتی

این تفاوت اصولی که مابین جبهه واحد کارگری و جبهه خلق قائل هستیم، غالباً به عنوان "جزمی" مورد انتقاد قرار گرفته است. بزعم منتقدین، این سیاست "سعی در انکار ضرورت اتحادها دارد" بدون "اتحادهای طبقاتی"، پیروزی انقلاب سوسیالیستی امکان ناپذیر است. آیا لنین کل استراتژی بلشویکی را بر پایه نیاز به اتحاد بین پرولتاریا و توده دهقانی قرار نداد؟

قبل از هر چیز باید بگوئیم که هر قیاسی بین کشورهای امپریالیستی امروز و روسیه تزاری اشتباه است. پرولتاریای روسیه ۲۰ در صد جمعیت فعال را در بر می گرفت. پرولتاریا- یعنی آن توده ای که مجبور به فروش نیروی کار خود است- در کشورهای امپریالیستی، به استثنای پرتقال، اکثریت قاطع ملت را تشکیل می دهد، یعنی ۷۰ الی ۸۰ در صد جمعیت فعال این کشورها را شامل می شود. اتحاد جبهه پرولتاریائی (که البته شامل کارکنان اداری نیز می شود) مسلماً برای انقلاب حیاتی تر است تا اتحاد با دهقانان.

باید اضافه کنیم که مارکسیست های انقلابی به هیچ وجه مخالف اتحاد بین پرولتاریا و خرده بورژوازی فعال و غیراستثمارگر شهری و روستائی نیستند، حتی در کشورهایی که اینان در اقلیت هستند. بر قرار کردن اتحاد بین کارگران و دهقانان در بسیاری از کشورهای امپریالیستی، مانند پرتقال، اسپانیا، ایتالیا و فرانسه، از نظر سیاسی و مهمتر از همه از نظر اقتصادی برای پیروزی و تحکیم انقلاب سوسیالیستی، همچنان حائز اهمیت شایانی است.

چیزی را که ما رد می کنیم این است که اتحاد بین احزاب طبقه کارگر و احزاب بورژوازی، لازمه اتحاد مشابه ای در میان طبقات زحمتکش است. برعکس، رهانی

توده دهقانی و خرده بورژوازی شهری از قید بورژوازی مشروط است به رهائی آنها از پشتیبانی که آنان تمایل دارند به احزاب سیاسی بورژوازی بدهند. اتحاد می تواند و باید بر پایه منافع مشترک باشد. پرولتاریا و احزاب اش باید به این طبقات خواست های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی اشان را ارائه کنند. چیزی که بورژوازی قادر به تحقق دادن آن نیست. چنانچه تجربه، اراده پرولتاریا را برای تسخیر قدرت و به اجرا در آوردن برنامه اش ثابت کند، پرولتاریا قادر خواهد بود که پشتیبانی قسمت اعظمی از خرده بورژوازی را که خواهان تحقق خواست هایش است، جلب کند.

۷- جنبش های رهائی بخش زنان و اقلیت های قومی تحت ستم

در ظهور مبارزات ضد سرمایه داری

جنبش متشکل کارگری مسائل "اتحاد" را سنتاً یا در قالب انتخاباتی و سیاسی (اتحاد بین احزاب مختلف)، و یا در قالب اتحاد طبقه کارگر با طبقه دهقان و دیگر اقشار خرده بورژوازی تحت استثمار مطرح کرده است. اما، به هم پیوند خوردن انقلاب اجتماعی و جنبش رهائی بخش ملیت های تحت ستم همواره نقش مهمی در انقلابات بزرگ پرولتاریائی پیشین بازی کرده است. مهمتر از همه در انقلاب های روسیه و اسپانیا.

از آنجا که سرمایه داری پسین بگونه ای اجتناب ناپذیر با بحران های تعمیم یافته فزاینده پیوند دارد (اساساً از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰)، ترکیب مبارزات "خالص" طبقه کارگر با انفجار نارضائی ها و طغیان های اجتماعی بخش های وسیعی از جامعه که ترکیب شان کاملاً پرولتری نیست، از ویژگی های مبارزات اجتماعی- سیاسی در کشورهای امپریالیستی می باشد: طغیان جوانان، جنبش زنان، طغیان ملیت های تحت ستم، توصیف جوانان، زنان، اقلیت های نژادی و قومی، در مجموع، براساس معیارهای ایدئولوژیک و یا روانشناسانه، به مثابه "غیرپرولتری" و یا حتی

"خرده بورژوا" بی اساس و بی معنی است. در کشورهای امپریالیستی، بخش افزون شونده ای از جمعیت زنان (حتی در بعضی موارد بیش از ۵۰٪) را زنان کارگر و نه زنان خانه دار تشکیل می دهند. بخش قابل ملاحظه ای از جوانان کارگر و یا کارآموز هستند. سیاهان، پرتوریکوئی ها، چیکانوها در ایلات متحده امریکا؛ ایرلندی ها، مهاجرین آسیایی و هند غربی در بریتانیا؛ اهالی باسک و کاتالان در اسپانیا. فقط سه مثال برای نمونه - نه فقط خود کارگر هستند؛ بلکه در مجموع بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر کشورهای خود را نیز تشکیل می دهند.

در واقع، شرایط هستی و خواست های تمامی اقشار در یک طغیان معین- زنان، جوانان، اقلیت های نژادی و قومی- به سه دلیل آشکار توجه خاص جنبش کارگری و پیشروی انقلابی اش را ایجاب می کند.

اولاً، این اقشار بطور کلی تهی دست ترین و استثمار زده ترین بخش از پرولتاریای جهانی را در بر می گیرند. صرفنظر از دلایل دیگر، از اینرو آنها بنقد خواستار توجه خاص هر کارگر آگاهی هستند. ثانیاً، این اقشار قربانیان یک ستم دوگانه هستند، هم به مثابه یک کارگر و هم به مثابه یک زن، جوان، اقلیت، مهاجر و غیره استثمار می شوند. و سرانجام پرولتاریا نخواهد توانست خود را رها سازد، و مهمتر از همه کارمزدوری را از میان بردارد و جامعه بی طبقه را بنا کند، مگر آنکه بطور ریشه ای تمامی اشکال تبعیض ها، ستم، و نابرابری های اجتماعی را ریشه کن کند. ثالثاً، طغیان و پیکار برای رهایی این اقشار، سازنده امکان زیر است: بخش های غیرپرولتری این اقشار تحت ستم به انقلاب سوسیالیستی جلب می شوند.

واضح است که این اتحاد بطور "خود به خودی" بدست نمی آید. و بستگی دارد به میزان جدائی طبقاتی که در داخل این جنبش های رهایی بخش زنان، جوانان، ملیت و نژادی تحت ستم ایجاد می گردد، جدائی ایکه ناشی از پرولتریزه شدن نیروهای اجتماعی در طی فرآیندهای انقلابی در درون این جنبش ها بوده و اجتناب ناپذیر است. اما، این اتحاد بستگی به توانائی جنبش کارگری و بالاتر از همه به پیشروی

انقلابی اش دارد که باید متهورانه مسائلی را که این اقشار تحت ستم برای آن پیکار می کنند را در دست خود گیرد.

مارکسیست های انقلابی، جنبش های رهائی بخش مستقل به حق زنان، جوانان، ملیت ها و نژادهای تحت ستم را نه فقط قبل از بلکه حتی پس از سرنگونی سرمایه داری به رسمیت می شناسند. چرا که پس از سرنگونی سرمایه داری بقایای تعصب های هزاران ساله اختلافات بین زن و مرد، نژادی، شوونیستی، و بیگانه هراسی در بین توده های زحمتکش يك روزه از میان نخواهد رفت. مارکسیست ها باید در داخل این جنبش های مستقل توده ای تلاش کنند تا بدل به بهترین مبارزین جهت تمامی خواسته های به حق و مترقی آنها شوند، و برای حفظ و ارتقاء گسترده ترین و متحدترین بسیج ها و مبارزات کوشش نمایند.

در عین حال، مارکسیست ها باید به گونه ای شیوه دار برای آن راه حل های کلی سیاسی و اجتماعی-گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر، برانداختن نظام سرمایه داری- که بدون آنها حل نهائی و همیشگی تبعیضات جنسی، نژادی، و شوونیستی ممکن نیست، مبارزه کنند، مارکسیست ها به حمایت شیوه دار برای ایجاد همبستگی بین تمامی استثمار شوندهگان و تمامی کارگران در مبارزاتشان برای منافع طبقاتی شان، صرفنظر از اختلافات جنسی، نژادی، قومی به مبارزه می پردازند. هر چه که مارکسیست ها در مبارزه علیه تمامی اشکال ویژه ستم که بر این اقشاری که تحت ستم فوق العاده قرار دارند، راسخ تر و مصم تر باشند، مبارزه برای ایجاد همبستگی کلی طبقاتی در بین آنها کارآتر خواهد بود.